

دارند و جدایی ناپذیرند، و شکل بیانی چیزی، جز میوه متأثر شدن از آن چیز یا تجربه عاطفی خاص نیست. و همچنین ارزشهای احساسی و عاطفی نیز - در یک اثر ادبی - از طریق توانایی کلمات در بیان و تصویر آنها، و انتقال آنها به مشاعر مخاطبان، به دست می‌آیند. برغم این حقیقت ما ناچاریم از این ارزشها به طور جداگانه بحث کنیم. تا بتوانیم قواعدی برای نقد ادبی وضع کنیم، که ما را به راه درست و دقت در صدور احکام ادبی دارای منطوق نزدیک کند.

این کار از لغزش در امان نخواهد بود، مگر اینکه در هر قدمی، پیوسته به یاد داشته باشیم که اثر ادبی شخصیتی یگانه دارد و راهی برای ستیجش ارزشهای احساسی که از خلال ارزشهای بیانی نگردد، وجود ندارد. این حق ارزشهای بیانی است که اول به آنها بپردازیم. از آنجا که ارزشهای بیانی به راه ما در رسیدن به ارزشهای احساسی هستند، حق آنهاست که اول به آنها بپردازیم، اما چون ارزشهای احساسی و شعوری در مرحله اول و همچنین در نهایت مقصود - مرحله آخر - قرار دارند، و همانها شایستگی آن را دارند که انسان، دوره‌هایی از عمر محدود را یا فرو رفتن در آنها بگذرانند و نوشته تازه‌ای از حیات راه به گنجینه محدود انسانیش بیفزایند، اشکالی نمی‌بینم که در آغاز از ارزشهای احساسی و عاطفی صحبت کنیم.

اثر ادبی به تنهایی از احساس و بیان تشکیل شده است. از نظر احساس، اثر ادبی وجود یگانه‌ای است که از دو مرحله‌ای که پشت سر هم می‌آیند تشکیل شده است اما از نظر ادبی، آن دو مرحله در ظرف وجود واحدی واقع می‌شوند. چرا که تجربه عاطفی در جهان احساسات، در جان صاحب تجربه، زودتر اتفاق می‌افتد، و پس از آن بیان آن تجربه در هیئت کلمات پیش می‌آید.

اما در دنیای ادب این تجربه پیش از آنکه در قالب واژگان بیان شود، وجود خارجی ندارد و در اعماق صاحب تجربه، چون اندیشه‌ای خاص پنهان است، و تا وقتی که در خارج از وجود نویسنده شکل واژگانی خود را به دست نیاورد، اثر ادبی به حساب نمی‌آید. چرا که دیگران آن را فقط از خلال شکل لفظی آن درک می‌کنند و برای آن تجربه شکل دیگری را تصور نمی‌کنند مگر هنگامی که در یک بیان واژگان دیگری تصویر شود، و طبیعی است که این حالت مطابق به شکل قبلی نخواهد بود. حداقل از نظر خوانندگان - چرا که امکان ندارد دو بیان مختلف، از یک تجربه عاطفی معین، یک شکل واحد، با کمترین فرق - ارائه بدهد.

پس معلوم می‌شود که در تقسیم اثر ادبی به عناصر لفظ معنا یا احساس و بیان، دچار مشکل خواهیم بود. پس ارزشهای شعوری و احساسی و ارزشهای بیانی، هر دو در یک اثر ادبی وجودی واحد

# احساسی و بیانی در

کار ادبی

ادبیات



میدطلب

ترجمه صابر امامی



بدیهی است که از هر ارزش شعوری‌ای که حرف برزیم، آن را با استناد به متنی که در آن واقع شده است، مورد بررسی قرار خواهیم داد.

### ارزشهای شعوری

کارشناسان تشخیص هویت قاطعانه می‌گویند: بر روی زمین دو نفر پیدا نمی‌شوند که خطوط انگشتانشان مثل هم باشد. ما نیز می‌توانیم با قاطعیت بگوییم که بر روی کره خاکی کو نفر پیدا نمی‌شود که احساساتشان مثل هم باشد. هر انسانی یگانه نسخه‌ای است که نظیرش چاپ نشده است. حتی ذوق‌وهایی که خطوط چهره‌شان به هم شبیهند، احساسات و روان‌هایشان ایما مانند هم نیست و شاید هم اختلافشان بیشتر باشد چرا که هر انحراف جزئی در اجزای جهان تکوین، و محیط و فضا، سرانجام به یک اختلاف بزرگ می‌انجامد.

چنین نگاهی، جهان را بسیار وسیع‌تر از مرزهای مادی آن می‌نمایاند. پس افراد غیر قابل شمارش انسانی که از طلوع حیات تا غروب آن، بر زمین بودند و هستند و خواهند بود، بسیار بزرگ‌تر و پیچیده‌تر از آن هستند که ارقام (و کلمات) بتوانند آنها را بیان کنند. چرا که هر فرد از انسانها، دنیا را به گونه‌ای خاصی تصور می‌کند و به این ترتیب برای هستی، نسخه‌های متفاوتی به عدد افراد انسانی، به وجود می‌آید. تصور اینگونه از مردم، پیش از هر تصویری عظمت حیات را القا می‌کند، اما منظور ما از این حرفها، در نقد ادبی چیست؟ این مقدمه، با توجه به اینکه ادیب - نویسنده و شاعر - فرد ممتازی است، دارای اهمیت است وقتی ما برای دلیلی نسخه‌ها و تصویرهای عادی جهان و هستی، به شعور افراد عادی روی می‌آوریم، طبیعی است شوق ما در روی آوردن به دیدار نسخه‌ها و تصویرهای ممتازی از حیات و هستی در نفوس و شعور نویسندگان بیشتر خواهد بود، و دوست خواهیم داشت لحظاتی را به مسافرت در این دنیاهای شگفت بگذرانیم تا منظرهایی را به اندازه سفرها و لحظلمان - در آن دنیاها تجربه و تماشا کنیم. در فصل پیشین سه سفر لذت بخش به دنیاهای تاگور، خیام، توماس هاردی داشتیم و در هر یک از آنها تنوع و متجسس فرد بودن را دیدیم و اثر و صفت ذاتی و شخصی در هر یک از این جهانهای بزرگ را، مشاهده کردیم. این اثر و صفت شخصی، از اولین نشانه‌های تجربه‌های شعوری در کار ادبی است و ارزشهای شعوری، سهمی از ارزش خود را در نقد و بررسی آن اثر و صفت شخصی به دست می‌آورد.

پس ادیب - نویسنده - نباید هر گونه که پیش می‌آید حرف بزند بلکه انتظار می‌رود یک نویسنده گونه‌ای سخن بگوید که سخنش یک اثر ذاتی و صفت شخصی داشته باشد. تا بدین وسیله هر اثری که اضمای او را دارد آن ویژگی شخصی او را هم داشته باشد و خواننده در تمام اثرهای او آن را لمس بکند، نه در روش بیانیش، بلکه در شیوه احساس و درک عاطفی‌اش. «صفت شخصی» فقط در یک کار ادبی که نویسنده بیان مستقیمی از یک انفعال و تجربه عاطفی، مانند شعر غنایی، دارد ظاهر نمی‌شود، بلکه در هر چه از دست هنرمند بیرون می‌آید مانند قصه گزاش، زندگی‌نامه، مقاله و نقد و بحث ادبی و... دیده می‌شود.

چرا که این «ویژگی شخصی» لحظاتی از روح و روان نویسنده جدا نمی‌شود. و هر کار ادبی، با توجه به این ویژگی و اثر شخصی در حقیقت یک اثر اصیل و نسخه ادبی ذاتی است. باید توجه داشته باشیم که این «ویژگی شخصی» فقط در شکل و بیان و زبان اثر به چشم نمی‌خورد، چرا که قبل از ارقام به سخن و بیان لفظی، این ویژگی در چگونگی احساس و درک

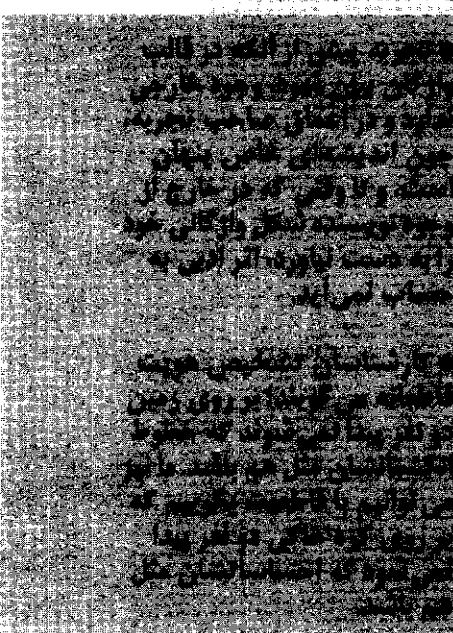
موضوع (بات نویسنده) نیفتاده است، بله راه برخورد با موضوع و چگونگی بیان لفظی آن، قسمتی از این صفت شخصی را تشکیل می‌دهد. اما همین راه برخورد و چگونگی بیان تابع چگونگی شعور و درک و دریافت و احساس نویسنده است، و تصور نویسنده از هستی و حیات، نوع خاص احساس او در برهه‌ای از زمان در برابر هستی و حیات، می‌تواند به شیوه و چگونگی بیان او تأثیر بگذارد. در مثالهایی که از تاگور و خیام و توماس هاردی برگزیدیم تنها چگونگی برخورد با موضوع، این صفت شخصی را - در هر سه شاعر - در بر ندارد. علاوه بر آن و قبل از آن، چگونگی احساس و درکی که این سه شاعر از حیات دارند، فضای شعور و احساسی که بوی خوشش را در سفرهایمان به دنیاهایشان احساس می‌کنیم، این صفت را در بر دارد.

ما با تاگور در یک دنیای راضی، پر سخاوت، مهربان، پاسخگو، جذاب و پر عاطفه قرار می‌گیریم. دنیایی که نخبهای نازک، رقیق، عمیق و جاری، مثل ملودیهای موسیقی در یک آهنگ بزرگ، اطرافش را فرا گرفته، و عناصرش را در یک جا گرد آورده است. با خیام، در دنیایی سرگردان، پر شتاب و تشنه‌ای که در تاریکیها پنهان می‌شود قرار داریم. پرتوی از نور و شعله ناچیزی از روشنائی، آن را هدایت نمی‌کند، پرده‌ها در برابرش آویزانند و درها به رویش قفل شده‌اند.

با توماس هاردی، دنیای خشک و مایوس را که نه امیدی دارد و نه مامی، تجربه می‌کنیم. دنیایی که در آن قوانین و نظم هستی بر بشر قساوت می‌ورزد و آرزوهایش را در هم می‌شکند. رغبتها و علاقه‌هایش را به عبت می‌کشاند و مقدساتش را به مسخره می‌گیرد و حتی مایه، عواطف و مشاعرش را نیز باقی نمی‌گذارد. توماس هاردی در قطعه‌ای که از او نقل کردیم و در بسیاری از اشعارش و داستانهای بلند و کوتاهش، چنین است. من از او «هن» «وجود گمنا» و

«مسخره‌های دنیای حقیر» و... را خواندیم. که در همه آنها دنیای مایوس، خشک، بی‌امید و مایه‌زده، به چشم می‌خورد. همچنین وقتی با متنی و معری و این رومی هستیم، خود را در دنیاهایی خاص می‌یابیم، البته این دنیاها به عمق و گستردگی آن دنیایی که مشاهده کردیم، نمی‌رسند؛ اما به هر حال دنیاهایی هستند با نشانه‌های مشخص، علامتهای روشن و خصوصیات شناخته شده خاص خودشان، با متنی در دنیای جنگ و ستیزیم؛ دنیایی فاقد رحمت و نیکی، دنیایی فاقد حضور و ثبات، با این حال آن دنیا، عالمی لذت و پوست داشتنی است، تا آنجا که گویی میدانهای حادثه‌هایش، میدانهای عروسی و جشن است.

هر کس روزگار را چون من بشناسد  
بی هیچ ترحمی نیزه‌اش را از مردم سیراب می‌کند  
هنگامی که مردم بر او پیروز می‌شوند به او رحم نمی‌کنند  
و او نیز در مرگ جاری بر مردم گناهکار نیست.  
جانهای شراب و زنان آوازه خوان را شکوه میدان  
شکوه جز شمشیر و کشتار بی مانند نیست.



### شکوه زدن کردن پادشاهان است

و شکوه سواران بی شمار یک لشکر است که به هنگام هجوم عیاری تاریکی آفرین برانگیزند.

سرهای دشمنان را در «حیث» پراکنیم  
گویا بر روی سر عروس درهم پاشیدم.

و با این رومی، در دنیای واقع می شویم که در لذتهای حسی غرق شده است و همراه با آن لذت به لذتهای روحی و عاطفی می رسد، شعر وصال و حرمان در چنان قضایی شکل می گیرد، و در آن عالم با سنظرهای طبیعت و لذتهای جسمی یکسان برخورد می شود.

شاخه ها و توده های سبب و آثار برایت شادی می آورند  
آن سوتر، انگورها آویزانند، انگورهای سیاه که از تاریکی رنگها می گیرند.  
و این پایین عنابه می درخشند و دلهای مردم به دورشان خوشه بسته اند.....

شاخه هایی که زمان بر آنها میوه آورده است، اما نباید درخت سرو میوه داشته باشد.

و گل ترگس خواب آلود که باران ریز و مه بر او می ریزد و آفتابگردان روشنی که می درخشد

عطر خوش از هر چیزی جمع شده است، از میوه های گوناگون و سبزی ها و ریحانها.

باغی که زمین در آن چون دوشیزگان درمیان لباسهای زیبایشان به نظر می آید  
منظرهای شگفت که عطرش دماغ را چون بوی خوش کودکان زنده می کند.

اگر میوه های ماه شهریور نبود و لطافت هوا و زلالی آب، برایم مهم نبود که به کوچی هراس انگیز در

جاده های پر عیار بپردازیم.

پس زنده ای در ایات پیشین شاخه ها و تپه ها، سبها، انارها، انگور، عنابه، ترگس و افتابگردان. باغ در ایات بعدی، دختران جوانی است که در میان لباسهای بلند و فاخر خود می خرامند، و بوی خوش کودکان است، میوه ها در ایات گروه سوم، با صفای آب و هوا، همان زندگی است که اگر نبودند هرگز به مرگ اهمیتی نمی دادم و حیات را دوست نمی داشتم، اینگونه لذتها در حس و جان این رومی درهم می آمیزند و طبیعت زیبا و لذتهای اشتها آور، با هم یکی می شوند. و هر دو یکسان عمق می یابند و این آن دنیای سطحی و عمیق و غرق در لذتهای طبیعت و لذتهای حیات این رومی است.

و با معرفی با دنیایی شوم، که تمامش ظلم و خیل و شر و نفاق و یأس و تاریکی است، روبرو می شویم، دنیایی که در آن زندگی، انسان را فریب می دهد، نه خیری در آن هست و نه صلاحی، نه در

گذشته امیدی هست و نه در آینده اش.  
سرم کوبور، اگر چه از صالحاتش می بیناری، جوانم ستم شاهین و عقاب است.

شیر بیشه اش را ترک می کند با آهوی صحرا در لانه اش  
بجنگد.

ارزشهای اخلاقی، همگی نیرنگ و پلشتی است که مردم از مردم به ارث می برند.

در دنیایمان با تمام محبتش به اقرار و قسوت رسیدیم، دنیا پیش تو سست زندگی ات را بیازمای و آزارش بده. به زهد در دنیا نظاهر مکن، ما همه می دانیم که قلب عشقت را پنهان می کند.

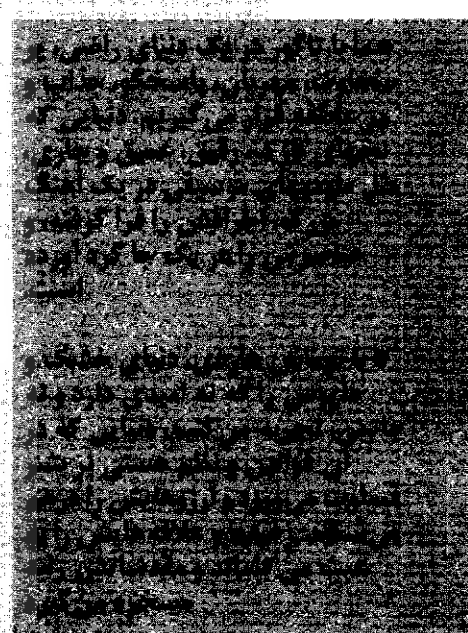
دنیا محل نزاع است نه برای تو می ماند و نه برای دیگری.  
و در حقیقت در آن چیزی برای تو نیست.  
و در آن نزاع سودی نخواهی برد.  
چرا که موافقین دنیا، چون مخالفین اویند.

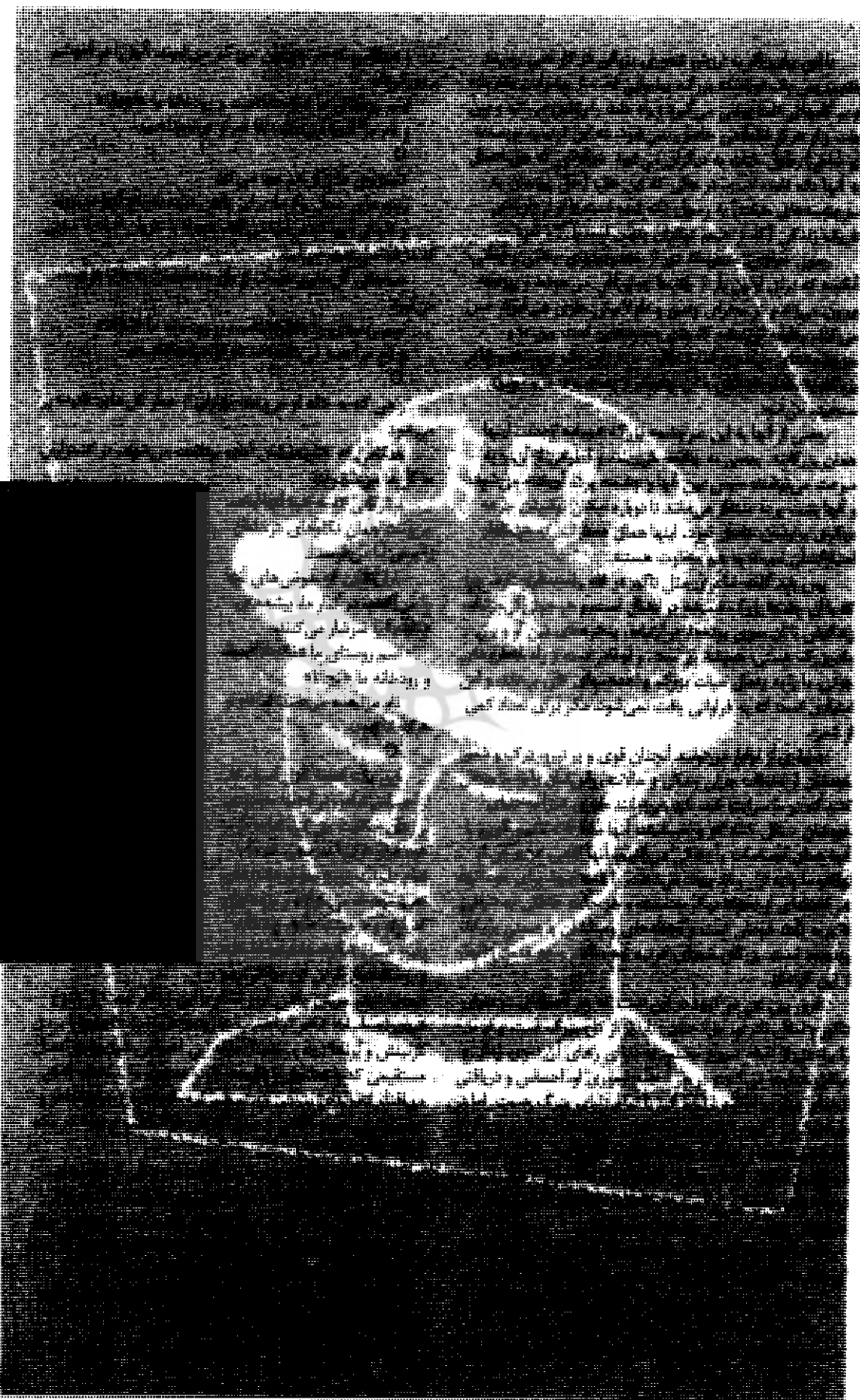
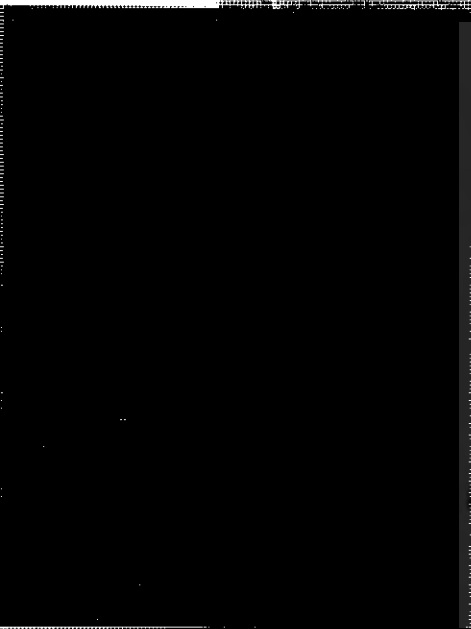
اینگونه، هر دنیایی را با طعم و فضا و صفت و نشانه های مخصوصش در می یابیم. اما آفاق این دنیاها، از لحاظ وسعت و تنگی و بلندی و پستی فرق می کند و هر دنیایی به ویژگیها و مشخصه های صاحبش آراسته می شود.

آنچه که بر آئیم این است که شاعران غرب، به طور کلی فلسفه شعوری خودشان را در قالبهای فکری تصویر می کنند، و قاعده هایی را در بینتهای محدود برای ما می سازند. اما تاگور و خیام و توماس هاردی دنیاها را در تابلوهایی مفصل (جزئیتر) تصویر می کنند، و ما از خلال این تصویرها به دنیاهایی پر از حس و زنده می رسیم. همین امر، بستگی به چگونگی برخورد با موضوع و سیر در موضوع دارد. (تفصیل این مطلب به هنگام سخن از ارزشهای بیانی در اثر ادبی، خواهد آمد.)

داشتن ویژگی شخصی، اولین نشانه برای یک نویسنده اصیل است و آن تنها بر نگاه شعوری و عاطفی به هستی و حیات محدود نمی شود، بلکه به چگونگی برخورد با موضوع، یعنی به شیوه و بیان موضوع و انتخاب واژگان نیز بستگی دارد. حقیقت این است که هر فردی چگونگی و صفت ویژه خود را دارد، اما تقلید نفرد (منحصر بفرد بودن) آسمی را از بین می برد. گاهی این ویژگی در کسی ضعیف و کم است و در میان نشانه ها و ویژگیهای شخصیتی دیگران کم می شود. و وضوح خود را از دست می دهد پس تقلید باعث می شود اثر ادبی، خاص ترین ارزش شعوری خود را از دست بدهد. اشکالی ندارد که ادیبی صفت ویژه خود را داشته باشد و در همین حال بین او و دیگران روابط تأثیر گذار متقابل باشد. چرا که اینجا قدر مشترکی از مشاعر عمیق انسانی وجود دارد، همچنانکه خیلها، استعداد اوج گرفتن در طبیعت وجودی خود را دارند و به سوی بالاتر از خودشان روی می آورند.

از خصوصیات ادب زنده این است که اثر گذار باشد و به مخاطب قدرت تأثیر پذیری از خودش را بدهد، اگر چه در مرتبه های بسیار بالاتر از دریافتهای مخاطب قرار داشته باشد، و بتواند ما را به سوی آن مرتبه های بلند، حتی برای لحظاتی چند بالا بکشد، و ما را از قید لحظاتی که در زندگی عادی خود داریم رها کند و به چشمه جاری حیاتی که در آن سوی جلالت های مخلوق و لحظه های زندگی مان وجود دارد برساند. و به عمرهای ما و اندوخته های ما از زندگی، اندازه ها و آفاق پر وسعت و بزرگتر از زندگی مخلوق افرادی در برهه ای از زمان، اضافه کند.







و کش در شان جاری می شود گویی آنها همه ملونیهایی همانندی هستند که در یک آهنگ شیرین ریخته شده اند، تاگور در قطعه دیگری می گوید:

بر بالای شالیزاران سبز و زرده بوهای پاییزی پراکنده اند و بر بوهای خورشید بگر نموده آن ها را دنبال می کنند زنبور عسل از گرمای نور دست شد و فراموش کرد که باید شهد گل ها را بنوشد.

باگانه رها شد و صدای وز وز بالهایش را سرداد خود در فرا آمدن رودخانه با شادی بی پایانی شناور است ای دوست! مگذار کسی در این صبح به خانه اش برود مگذار کسی به کارش برود بگذارید به آسمان آبی قبل از آنکه توفانی شود هجوم ببریم و فضا را دوان دوان تسخیر کنیم راستی که خنده ها در فضای خالی شناور می مانند همچنانکه کف رودخانه به هنگام جوشیدن و سرریزی آن. ای دوستان! بگذارید این صبح را با ترانه های ساده بگذرانیم. اینجا نیز، همچنان فرزندان را با سایر کودکان طبیعت در یک عروس ساده و آزاد می یابیم، عروسی ای که مادر بسیار مهربان طبیعت آن را برای یک نویدین بدون انتها و شادی عمیق آماده کرده است.

شادی، یک شادی و جانی که با سخاوتی تمام در نفس و جان جوشیده و از زنجیرها رها می شود، خنده ها در خلوت فضا شناور می شوند، جوان کفی در سر ریزی و جریان رودخانه: مگذار کسی به کارش برود، مگذار کسی به خانه اش برود.

امروز روز خانه رفتن و به دنبال روزمرگیهای معاش بودن نیست، به راستی که آن نهایت خوشحالی و شادی در عروس زندگی است. واجب نیست که شاعر از راه نشان دادن طبیعت ما را به آن هستی بزرگ برساند، تاگور در قطعه ای که در فصل گذشته آوردیم، به متاخر طبیعی، آنچنانکه در اینجا پرداخته است، نمی پردازد. و اگر گاهی هم به

آن اشاره کند، حتماً فضای قطعه شعر را با آن رنگین نمی کند. اما او از خلاق تجربه های جزئی که یادآور می شود، همچون مناظر بازار و خرید و فروش در آن، بازگشتن از بازار در حالی که سود کرده است استقبالش از پرداختن پاداش نگهبان، مسئول پل، هدیه او به گلپایان و حتی دادن سهمی به دره تا هیچ کسی را ناامید نکند، و سرانجام با دستهای خالی به خانه رسیدن، و استقبالی که از او می شود همچون کنجشکی هراسان در درگاهی خانه، و درک و احساسش از اینکه هنوز چیزی با او هست که بیخشد.

شاعر، ما را از خلال همین تجربیات محدود، به یک احساس و دریافت شامل غیر محدودی منتقل می کند. بدروستی که اینجا کنجینه اندوخته شده ای وجود دارد، او در آنچه می بخشد هیچگونه ضروری نمی کند، او از بازار حیات می گیرد و به فرزندان حیات می دهد همیشه چیز بزرگی با او باقی است، بعد از آنکه می رود و بعد از آنکه می گیرد. اینجا احساسی در آن سوی لحظه های جزئی جریان دارد احساسی بزرگ از موضوعی بزرگ، او هرگز چیزی از این موضوع

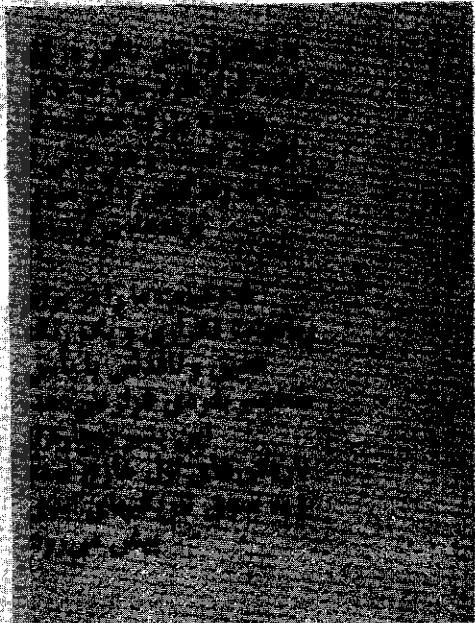
بزرگ را به ما نمی گویند ولی ما را از فضای محدود به کمک تجربه های جزئی، از راههای پنهان به سوی فضای رهایی که در آن سوی مرزها و فیندناسته هدایت می کند. و سرانجام آن موضوع و حقیقت بزرگ را به احساس ما الهام می کند بدون اینکه نهتهای ما را به فهم آن مشغول کند. و در پایان جانهای ما را از رضا و بخشندگی و ثروت و صبری سرشار می کند.

و باز چنین می کند در قطعه زیر:  
چرا چراغ خاموش شد؟  
آن را با عیبم پوشانیم، تا از یاد نگهش دارم، به خاطر این خاموش شد.  
چرا شکوفه پژمرده؟  
آن را در هیجان عشق به سینه ام فشردم، به خاطر این پژمرده.  
چرا جوینام خشکید؟  
در مسیر عبورم گودالی ساختیم، تا از آن من باشد، به خاطر این خشکید  
چرا سیم تار پاره شد؟  
در آهنکی بیش از توان او به کارش گرفتیم، به خاطر این پاره شد.



می بینیم که مشاهدات، جزئی و کوچکند، اما کدام شعور عام وقتی به پایان قطعه می رسیم، ما را در برمی گیرد؟ آن شعور و آگاهی به بخشش مطلق از کل به کل است، احساس برمی و ملامت در برخورد با زندگی است. احساس بقا، ثروت و جمع کردن آن و بازداشتن آن از دیگران است. چیزی که شاعر هرگز از آن سخن نمی گوید، اما این مسائل از قلب شاعر در حالت سرشاری درک و احساس، جاری شده به احساس ما متصل می شود، و ما را از این جزئیات محدود به سوی یک فضای وسیع و نامحدود می کشاند.

اینطور نیست که همگی انواع شعور به هستی و حیات، مانند احساس تاگور باشد. احساسی شاد از حیات و مانوس با او، بزرگواری و بخشش در زندگی و آمیخته و همراه با او، (این احساس تاگور) یک نوع خاصی، اتصال بزرگ با هستی، انواع گوناگون تار و راههای به سوی هستی بزرگ فراوان است. در کتاب عهد قدیم، کالجنامه بن ناولد هستی را نگاه می کند و در آن جز یک تکرار ملالت بار و یاس آور و بیهودگی در همه آنچه هست و خواهد بود، چیزی نمی بیند، ولی از آنچه در احساس خود دارد، در مقابل شعور ما پرده برمی دارد. به هر حال او ما را از شکل خاص هستی که در احساس و شعورش وجود دارد آگاه می کند چه موافقتش باشیم چه مخالفتش. باطل باطل ها، همه باطل، برای انسان چه فایده ای دارد، تمام خستگی هایی که او را در زیر این آفتاب به ستوه می آورند، دورانی می گذرد و دورانی می آید، زمین تا آید با بزرگ است، خورشید می آید و می رود، باد به سوی جنوب می وزد، به سوی شمال دور می زند، دایره سان دوران می کند به مدارهای خود برمی گردد، نهرها به سوی دریا فرجریانند اما دریا بر نمی شود. آنها به سرچشمه ای که جویناران از آن جاری شده اند، دوباره برمی گردند همه جمله ها قاسرند و انسان نمی تواند از کل خبر بدهد چشم از نگاه سیر نمی شود و گوش از شنیدن پر، چیزی نبوده و چیزی نیست. کسی که ساخته همانی است که می سازد در زیر آفتاب چیز جدیدی نیست، اگر چیزی پیدا شود گفته می شود نگاه کن! این چیز جدیدی است، در حالیکه آن از زمان ها پیش، در روزگاری قبل از ما بوده است. یاد از اولین و آخرین نیست، و کسانی که خواهند آمد، و از آنها نیز یاد برای کسانی که بعد از آنها خواهند آمد نیست...  
او زندگی را همچنانکه می بیند تصویر می کند، چیز کهنه و



می‌نویس که به سوزخانی درود که در پیش باطن پندارده باشد  
و اثر سحر را بطلان نماید و با اثر نفس مخصوصی که باطن و عقل  
آن را پندارده که می‌تواند باطن او را گشاده و آینه نفس بزرگی  
که به هر حال مستحق آفت و سوزخانی را پندار  
تشنه ما را در روی و سوزخانی را در یک رنگ عشق و  
نقاش باطنی منحصر بر روی او از سوزخانی باطنی  
فان کی طار از آن خلق شده و با سوزخانی که باطنی نفس می‌دهد  
لیکن با سوزخانی بر روی سوزخانی که در باطن سوزخانی  
بعضی را با سوزخانی باطنی که باطنی که باطنی را  
و بعضی را با سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
بعضی را با سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
در آن سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
از خلق مستحق و مستحق باطنی که باطنی که باطنی را  
می‌نویس که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
این است که به سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
مستحق که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
اینکه از روی فکر و مستحق که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
می‌نویس

می‌نویس که به سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
مستحق که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
اینکه از روی فکر و مستحق که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
می‌نویس

شام بود ما را به سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
می‌نویس

شام بود ما را به سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
می‌نویس

با توجه به آنچه گفته شد از نشانه سوم بر نیاز پندار  
تکلیف نماید که بخت کوشی و آن بخت باشد و آن آینه  
بودی سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
رسید و هرگز بجز سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
اینکه سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
ما را سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
را باطنی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
پس باطنی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
و سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
آنگاه از سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
هری از آن سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
بعضی از سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته

با توجه به آنچه گفته شد از نشانه سوم بر نیاز پندار  
تکلیف نماید که بخت کوشی و آن بخت باشد و آن آینه  
بودی سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
رسید و هرگز بجز سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
اینکه سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
ما را سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
را باطنی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
پس باطنی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
و سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
آنگاه از سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
هری از آن سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
بعضی از سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته

نوگه که در آن سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
در سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
می‌نویس

نوگه که در آن سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی را  
در سوزخانی که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
نوشته که باطنی که باطنی که باطنی که باطنی را  
می‌نویس

